

اصطلاحات عرفانی "وقت" و ...

(132) قال اطعمنی فانی جائع و اعتجل فالوقت سیف قاطع
وقت: بخشی از زمان است به اعتبار حدوث امری در آن. و در تعبیرات صوفیه معانی مختلف دارد:
اول: وصف غالب بر دل بنده مانند قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا.

دوم: حالی که ناگهان بدل سالک در آید و بغلبه‌ی تصرف، وی را از حال خود باز ستاند و منقاد حکم خود گرداند.

سوم: حال میان گذشته و آینده از زمان مراقبه.

چهارم: حالت متوسط ما بین تمکین و تلوین که بنمکین نزدیک تر باشد.

پنجم: حالتی که رسم وقت از روی کشف مستغرق در حق شود و عین آن زایل نشود.

بدیع الزمان فروزانفر، جلد 1، صفحه‌ی 95

الوقت سیف: از تعبیرات دیرین صوفیان است، از محمد بن ادریس شافعی (204- 150) نقل کرده‌اند: صحبت الصوفیة عشر سنین ما استفدت منهم الا هذین الحرفین الوقت سیف و افضل العصمة ان لا تقدر. (الكلمات الملتقطة من قول الامام الاعظم الشافعی المطلبی، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی ملک).

و مقصود آنست که وقت بتصرف خود، سالک را از امور دیگر گسسته می‌دارد چنان که شمشیر بهر چه برسد آن را می‌برد و بعضی گفته‌اند که شمشیر صاف و هموار است و برنده نیز هست همچنین وقت صفت لطف و قهر دارد، هر که تسلیم وقت شود از لطف آن برخوردار گردد و هر که سر از حکم آن باز زند بقهر وی گرفتار شود و محوش کند. و شاید معنی چنین باشد که وقت مانند شمشیر که زود گذاره می‌شود در گذر است و نمی‌پاید، آن را مغتنم باید داشت چنان که از گفته‌ی سعدی استنباط توان کرد.

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف
که فرصت عزیز است و الوقت سیف
در دیوان کبیر نیز این تعبیر دیده می‌شود:

اسباب عشرت راست شد هر چه دلم می‌خواست شد
الوقت سیف قاطع لا تفتکر
فی ما مضی

دیوان، ب 2959 برای اطلاع از معانی وقت، جع: اللمع، چاپ لیدن، ص، رساله‌ی قشیریه، چاپ مصر، ص 31، کشف المحجوب هجویری، طبع لنین گراد، ص 48، عوارف المعارف، حاشیه‌ی احیاء العلوم، چاپ مصر، ج 4، ص 329، شرح شطحیات روزبهان بغلی، چاپ طهران، ص 548، شرح منازل السائرین، طبع مصر، ص 173، نفائس الفنون، طبع طهران، ص 170.

بدیع الزمان فروزانفر، جلد 1، صفحه‌ی 96 (133- 1)

(133) صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق
(134) تو مگر خود مرد صوفی نیستی
هست را از نسیه خیزد نیستی

ابن الوقت: صوفی است به اعتبار آن که فرصت را از دست نمی‌دهد و آن چه فریضه است در حال و بوقت خود ادا می‌کند و عمر را بیاطل نمی‌گذراند و یا بلحاظ آن که بحکم وارد غیبی است و هر چه مقتضای آن باشد در عمل می‌آورد.

(رساله‌ی قشیری، چاپ مصر، ص 31، احیاء العلوم، چاپ مصر، ص 112، 289، نفاث الفنون، طبع طهران، ص 170) و اینکه امروز آن را بمعنی بی‌بند و بار و لا ابالی در فکر و عمل بکار می‌برند بکلی دور از منظور صوفیان است.

طریق: راه سلوک، طریقت، مسلک تصوف درین مورد.

صوفیان به اغتنام فرصت و وقت اهمیت بسیار می‌داده‌اند و معتقد بوده‌اند که دست و دل درویش باید پیوسته در کار باشد و مناسب حال خود بوظائف قلبی یا اعمال ظاهری همواره قیام کند و نفس را بحال خود باز نگذارد چه در آن هنگام نفس بی‌کار نمی‌نشیند و از طریق وسوسه خاطر سالک را مشوش و افکار پریشان و بی‌هوده را بر وی مسلط می‌سازد و بکارهای باطل می‌گمارد و بنا بر این صوفی همواره بکاری که در خور است اشتغال دارد و در آن چه بود یا خواهد بود اندیشه نمی‌کند و وقت را عزیزترین چیز می‌شمارد و بدین مناسبت او را ((ابن الوقت و یا ابن وقته)) می‌گویند و معلوم است که اگر کسی بامید فردا کار امروز را از دست دهد زندگی و فرصت نقد را از دست داده و به فردا هم نرسیده است و شاید که هرگز نرسد و اگر تسویف و ممالطه بر دل غالب آید پیوسته عمر بهدر می‌رود و آدمی مانند کسی است که سرمایه را همواره به نسیه می‌دهد و چیزی بجای آن نمی‌نهد و در نتیجه سرمایه‌ی او در نسیه مستهلک می‌گردد و هیچ چیز برای او باقی نمی‌ماند، مولانا درین ابیات همین مطلب را بیان می‌فرماید که از

اصول مهم طریقت است، این ابیات هم نزدیک بدین معنی است:

چو این وقت بود دامن پدر گیرد چه صوفیم که بامید دی و فردایم

دیوان، ب 18271

مگو نام فردا اگر صوفی همین دم یکی شو اگر هم دمی

همان مأخذ، ب 33475

چو مرد عشرتی ای جان بکف کن دامن ساقی چو ابن الوقتی ای صوفی میاور یاد

پار ای دل

همان مأخذ، ب 35303 غزالی نیز درین مورد شرحی بسیار موثر و بیدار کننده دارد. (احیاء العلوم، چاپ مصر، ج 4، ص 329).

=====

سمبل "وقت": (به فایل‌های pdf دیگر نیز نگاه کنید).

قدح: وقت را گویند. اشاره دارد به وقت وهنگام تجلی. موطن تجلیات آثاری وقابل مشاهده هست.

=====

(۱). خلاصه آنچه قشیری گفته است این است که

مفهوم وقت، یک مفهوم نسبی و اضافی است. هر حالتی که عارض شود، اقتضای رفتاری خاص دارد. آن حالت خاص از آن نظر که رفتاری

خاص ایجاب می‌کند «وقت» آن عارف نامیده می‌شود... و وقت دیگر رفتار و وظیفه‌ای دیگر ایجاب می‌کند.

عارف باید «وقت‌شناس» باشد یعنی حالتی که از غیب بر او عارض شده است و وظیفه‌ای که در زمینه‌ای آن حالت دارد باید بشناسد، و

هم عارف باید «وقت» مغتنم بشمارد. لهذا گفته‌اند:

«عارف، ابن الوقت است.» مولوی می‌گوید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

وقت مصطلح همان است که در اشعار عرفانی فارسی از آن به «دم» یا

«عیش نقد» تعبیر کرده‌اند. مخصوصاً حافظ درباره عیش نقد و «دم غنیمت‌شمردن» زیاد سخن گفته است. افراد ناوارد و یا مغرض که

خواسته‌اند از حافظ، توجیهی برای فسق و فجورهای خود بسازند، چنین گمان کرده و یا وانمود کرده‌اند که مقصود حافظ دعوت به لذتگرایی

مادی و فراموش کردن آینده و عاقبت و خدا و فردا است، یعنی همان چیزی که اروپائیان آن را «اپیگوریسم» اصطلاح کرده‌اند. مساله «دم

غنیمت‌شمردن» یا «عیش نقد» یکی از تکیه‌گاههای شعر حافظ است. شاید در حدود سی بار یا بیشتر بر این معنی تکیه شده است.

من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس حافظ راز خود و عارف «وقت» خویشم

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
شطح و طامات به بازار خرافات بریم گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
قدر «وقت» ارنشناسد دل و کاری نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

قشیری می‌گوید:

اینکه می‌گویند: «صوفی فرزند وقت‌خویش است» یعنی او همواره آنچه را که برایش در آن حال اولویت دارد انجام می‌دهد، و گفته شده

است: «الوقت سیف قاطع» یعنی وقت‌شمشیری برنده است. منظور این است که وقت قاطع و برنده است، تخلف از آن کشنده است. ۲،۳.

پایان مطالب درباره "وقت"

حال و مقام از اصطلاحات شایع عرفا، اصطلاح حال و مقام است. آنچه بدون اختیار بر قلب عارف وارد می‌شود «حال» است، و آنچه او آن را

تحصیل و کسب می‌کند «مقام» است. حال زودگذر است و مقام، باقی. گفته‌اند احوال مانند برق جهنده‌اند که زود خاموش می‌شوند.

▪ حافظ: برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد سعدی:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند که ای روشن روان پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفتا «حال» ما

«برق» جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهد است گهی بر طارم اعلی نشینم گهی تا پشت پای خود نبینم اگر درویش در «حالی»

بماندی سرو دست از دو عالم برفشاندی

عرفا آن برقه‌های جهنده را «لوائح» و «لوامع» و «طوالع» می‌نامند با اختلافی که در

درجات و مراتب و میزان شدت و مدت بقاء این درخششها هست. ۴،۵.

قبض و بسط این دو کلمه نیز از نظر عرفا معنی و مفهوم خاص دارد

و قبض یعنی حالت گرفتگی روح عارف و بسط یعنی حالت شکفتگی و بازی روح.

عرفا درباره قبض بسط و علل آنها زیاد بحث کرده‌اند. ۶،۷.

جمع و فرق این دو کلمه نیز در استعمالات عرفا زیاد به کار برده می‌شود. قشیری

می‌گوید: آنچه از ناحیه بنده است و بنده آن را تحصیل کرده است و لایق مقام بندگی است فرق نامیده می‌شود، و آنچه از ناحیه خدا

است از قبیل القآت «جمع» نامیده می‌شود. کسی که خدا و را بر طاعت و عباداتش واقف می‌کند او در مقام فرق است و کسی که

خداوند عنایات خود را به او می‌نمایاند در مقام جمع است.

▪ حافظ: به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد ز فکر «تفرقه» بازای تا شوی «مجموع»

به حکم آنکه چو شد اهرمن، سروش آمد ۸،۹.

غیبت و حضور غیبت یعنی حالت بی‌خبری از خلق که احیانا به عارف دست می‌دهد. در آن حال عارف از خود و اطراف خود بی‌خبر است.

عارف از آن جهت از خود بی‌خبر می‌شود که حضورش در نزد پروردگار است، و زبان حالش این است: نه آن چنان به تو مشغولم ای

بهشتی روی که یاد خوبشتم در ضمیر می‌آید ممکن است در این حال، یعنی حال حضور در نزد پروردگار و غیبت از خود و اطراف خود

حوادث مهمی در اطراف رخ دهد و او آگاه نگردد. عرفا در این زمینه قصه‌های افسانه ماندی نقل می‌کنند. قشیری می‌نویسد که آغاز کار

ابو حفص حداد نیشابوری که منجر به ترک حرفه آهنگری گشت این شد که در دکانش نشسته و مشغول کارش بود، شخصی آیه‌ای از

قرآن مجید تلاوت کرد، حالتی بر قلبش مستولی شد که از احساس خود «بی‌خبر» گشت، بدون توجه دست برد آهن گداخته رابا دستش

از کوره خارج کرد، شاگردش فریاد کشید که چه می‌کنی؟

ابو حفص به خود آمد و از آن پس این شغل را رها کرد. و هم او می‌نویسد: شبلی وارد بر جنید شد در حالی که همسر جنید نشسته بود.

همسر جنید خواست حرکت کند و برود، جنید گفت:

شبلی در حالی است که از تو بی‌خبر است، بنشین. همسر جنید نشست. جنید مدتی با شبلی سخن گفت تا کم‌کم شبلی شروع

کرد به گریه. جنید به همسرش گفت اکنون خود را مستور ساز که شبلی در حال به خود آمدن است. حافظ: چو هر «خیر» که شنیدم

رهی به حیرت داشت از این سپس من و ساقی و وضع «بی‌خبری» ایضا: حضوری گره‌می خواهی از او غایب مشو حافظ متی ما تلق

ماتهوری دع الدنیا و اهملها عرفا حالی را که به اولیاء الله در حال نماز دست می‌داد که از خود و اطراف خود به کلی بی‌خبر می‌مانند به

همین نحو تفسیر می‌کنند.

بعدا خواهیم گفت که چیزی از «غیبت» بالاتر هم هست، و آنچه در اولیاء الله بوده است از آن قبیل است. ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳. ذوق، شرب، ری،

سکر ذوق یعنی چشیدن، عرفا معتقدند که اطلاع علمی به چیزی جاذبه و کشش ندارد، شوق و انجذاب فرع بر چشیدن است. بوعلی در

اواخر نمط هشتم «اشارات» به مناسبتی همین مطلب را یادآوری می‌کند و «عنین» را مثال می‌آورد، می‌گوید «عنین» چون فاقد غریزه

جنسی است و آن لذت را نچشیده است، هر مقدار آن لذت برایش توصیف شود اشتیاقی در او پدید نمی‌آید. پس ذوق، چشیدن لذت است.

ذوق عرفانی یعنی درک حضوری لذات حاصل از تجلیات و مکاشفات.

چشیدن ابتدائی «ذوق» است، ادامه یافتن آن «شرب نوشیدن» است و سرخوش شدن «سکر» است، پر شدن از آن «ری سیراب شدن»

است. عرفا معتقدند آنچه از ذوق دست می‌دهد تساکر است نه سکر، و آنچه از شرب دست می‌دهد سکر است، ولی حالت اصلی از

پرشدن، به خود آمدن (صحو) است. در کلمات عرفا به همین مناسبت سخن از می و شراب زیاد آمده است. ۱۴، ۱۵، ۱۶.

محو، محق، صحو

در کلمات عرفا سخن از محو و صحو نیز بسیار آمده است. مقصودشان از محو این است که عارف به جایی می‌رسد که محو در ذات حق

می‌گردد و از خود فانی می‌شود، یعنی «من» در او محو می‌شود، او دیگر خود را مانند دیگران «من» درک نمی‌کند. اگر محو شدن به حدی

برسد که آثار «من» نیز محو شود «محق» نامیده می‌شود. محو و محق، هر دو بالاتر از مقام غیبت است که قبلا اشاره شد. محو و محق

فنا است.

ولی عارف ممکن است از حالت فنا به حالت بقاء بازگردد. اما نه به این معنی که تنزل کند در حالت اول، بلکه به این معنی که بقاء بالله

پیدا می‌کند. این حالت را که فوق حالت «محو» است «صحو» می‌نامند. ۱۷، خواطر عرفا القآتی را که بر قلب عارف وارد می‌شود «واردات»

می‌خوانند. آن واردات گاهی به صورت قبض یا بسط یا سرور یا حزن است و گاهی به صورت کلام و خطاب است، یعنی احساس می‌کند

که گوئی کسی از درون با او سخن می‌گوید. در این صورت آن واردات «خواطر» نامیده می‌شوند. عرفا در باب خواطر سخنان زیادی دارند،

می‌گویند خواطر گاهی رحمانی است و گاهی شیطانی و گاهی نفسانی. یکی از خطرگاهها همین خاطرات است. ممکن است در اثر

انحراف و لغزش، شیطان بر انسان مسلط شود، همچنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم. (۱۷) می‌گویند همواره فرد کاملتر باید تشخیص دهد که خاطره رحمانی است یا شیطانی. مقیاس

اساسی این است که ببینیم آن خاطره به چه چیزی امر و نهی می‌کند، اگر امر و نهی بر خلاف امر و نهی شریعت بود قطعاً شیطانی

است. هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین، تنزل علی کل افاک اثم. (۱۸) ۱۸، ۱۹، ۲۰. قلب، روح، سر عرفا در مورد روان انسان گاهی »

نفس» تعبیر می‌کنند و گاهی «قلب» و گاهی «روح» و گاهی «سر». تا وقتی که روان انسان اسیر و محکوم شهوات است «نفس» نامیده

می‌شود، آنگاه که می‌رسد که محل معارف الهی قرار می‌گیرد «قلب» نامیده می‌شود، آنگاه که محبت الهی در او طلوع می‌کند «روح»

خوانده می‌شود، و آنگاه که به مرحله شهود می‌رسد «سر» نامیده می‌شود. البته عرفا به مرتبه بالاتر از «سر» نیز قائلند که آنها را »

خفی» و «اخفی» می‌نامند.

پی‌نوشتها ۱- تاریخ تصوف در اسلام، تالیف دکتر قاسم غنی، صفحه ۱۹. در همین کتاب صفحه ۴۴، از

کتاب «صوفیه و فقراء» ابن تیمیه نقل می‌کند که اول کسی که دیر کوچکی برای صوفیه ساخت، بعضی از پیروان عبدالواحد بن زید بودند.

عبدالواحد از اصحاب حسن بصری است. اگر ابوهاشم صوفی از پیروان عبدالواحد باشد، تناقضی میان این دو نقل نیست. ۲- صوف پشم

۳- تذکره الاولیاء شیخ عطار. ۴- دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام. ۵- سفینه البحار محدث قمی، ماده سلم. ۶- میراث اسلام ص ۸۵ ایضا

رجوع شود به محاضرات دکتر عبدالرحمن بدوی در دانشکده الهیات و معارف اسلامی در سال تحصیلی ۵۲ - ۵۳. نکته قابل توجه این است

که بسیاری از کلمات نهج البلاغه در آن رساله هست. این نکته با توجه به اینکه بعضی از صوفیه سلسله اسناد خود را از طریق حسن

بصری به حضرت امیر علیه السلام می‌رسانند بیشتر قابل توجه است و مساله قابل تحقیق است.
۷- تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۶۲. نقل

از کتاب «حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر». ۸- تاریخ تصوف در اسلام ص ۵۵. ۹- طبقات الصوفیه
ابوعبدالرحمن شلمی ص ۲۰۶. ۱۰- در

مقدمه چاپ هشتم «علل گرایش به مادیگری» بحث نسبتا مبسوطی درباره حلاج کرده‌ایم و نظریه
بعضی از ماتریالیستها معاصر را که

کوشیده‌اند او را «ماتریالیست» معرفی کنند رد کرده‌ایم. ۱۱- «سراج» زین ساز. کم کم این کلمه به
پالان دوز تغییر شکل داده است. ۱۲-

نامه دانشوران، ذیل احوال بوعلی سینا. ۱۳- حافظ در حال حاضر محبوب‌ترین چهره‌های شعرای
فارسی زبان در ایران است.

ماتریالیستهای فرصت طلب سعی کرده‌اند از حافظ نیز چهره‌ای ماتریالیست و لاقل شکاک بسازند و
از محبوبیت او در راه اهداف

ماتریالیستی خود سود جویند. ما در مقدمه چاپ هشتم «علل گرایش به مادیگری» درباره حافظ نیز
مانند «حلاج» از این نظر بحث کرده

ایم. ۱۴- احمد جامی، شیخ الاسلام لقب داشته است. ۱۵- رساله قشیریه ص ۳۳. ۱۶- من اخلص
لله صباحا جرت ینابیع الحکمه من قلبه

علی لسانه - حدیث نبوی. ۱۷- سوره انعام، آیه ۱۲۱. ۱۸- سوره شعراء، آیات ۲۲۱ و ۲۲۲.
منبع: آشنایی با علوم اسلامی (کلام-عرفان-حکمت عملی)
شهید مطهری

=====

Masnawi.persianblog.ir